

Dari

شاهدخت روی نخود

قصه ی از دنمارک





بود نبود شاهزاده ای بود. او یک شاهزاده خانم می خواست، اما قرار بود یک شاهزاده خانم واقعی باشد. بنابراین، او به سراسر جهان سفر کرد تا شاهزاده خانمی پیدا کند، اما هر جا رفت یک چیزی درست نبود.



شاهزاده خانم های زیادی وجود داشتند، اما نمی توانست بداند که آیا شاهزاده خانم واقعی هستند یا خیر. همیشه چیزی وجود داشت که کاملاً درست نبود. به همین دلیل به خانه آمد و بسیار ناراحت بود، زیرا او واقعاً یک شاهزاده خانم واقعی می خواست.



یک روز هوا بسیار بد همراه با رعد و برق شد و باران شدید میبارید.
کسی به دروازه شهر زد. پادشاه پیر رفت تا در را باز کند. بیرون یک شاهزاده خانم ایستاده بود.



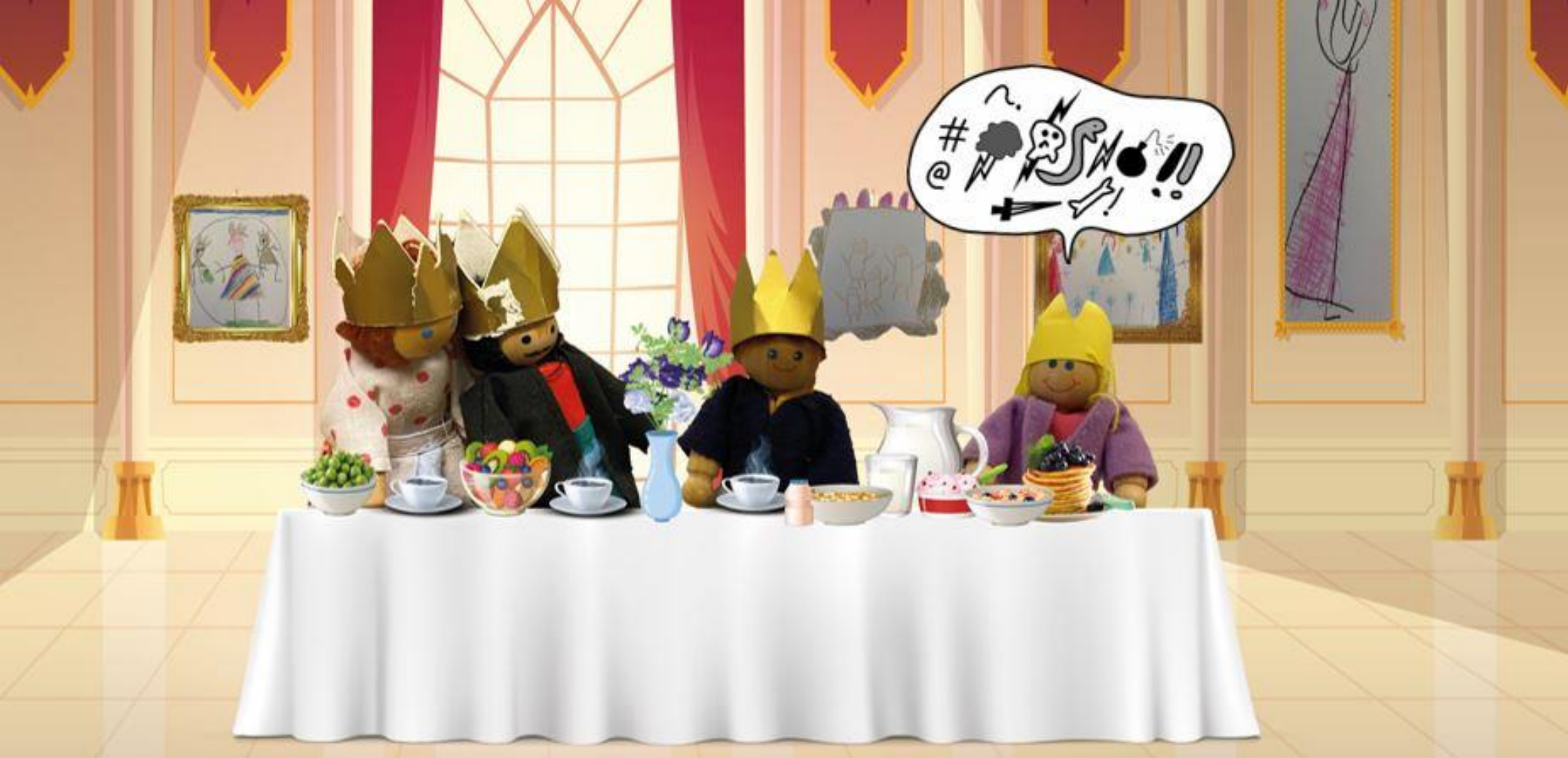
اما او شبیه یک شاهزاده خانم معلوم نمی‌شود. او از شدت باران تر و کثیف شده بود و آن را از روی لباس‌ها و کفش‌هایش می‌ریخت.



ملکه پیر با خودش فکر کرد: "بله ، ما احتمالاً خواهیم فهمید که این شاهدخت واقعی است یا خیر!" ملکه چیزی نگفت ، اما به اتاق خواب رفت و یک نخود در پایین تختش گذاشت. بعد از آن بیست تشک و بیست لحاف را بالای نخود گذاشت. قرار بود شاهزاده خانم شب روی آن دوشک ها بخوابد.



ZZzzzz



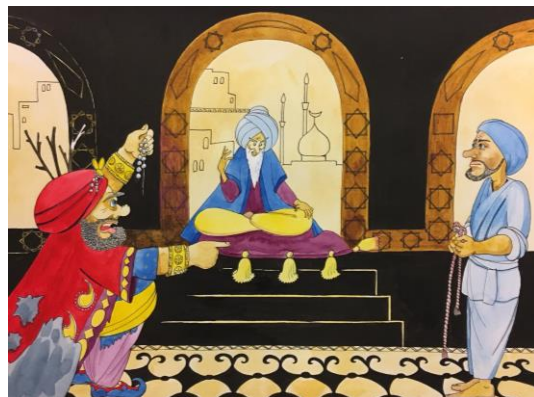
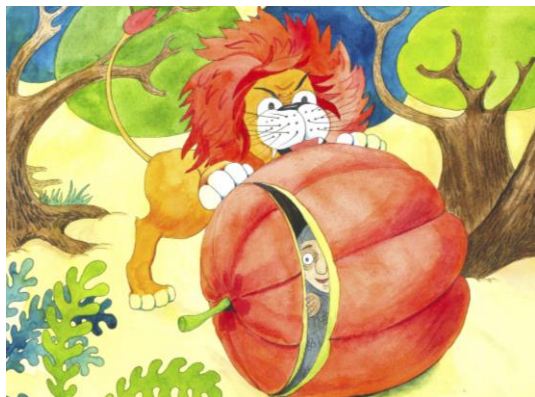
صبح ملکه و پادشاه از او پرسیدند که چگونه خوابیده است. شاهدخت گفت: " او ه ، بسیار بد! من تمام شب را به سختی خوابیدم!"
احساس می‌شد چیزی در تخت باشد. من روی چیزی سختی خوابیده بودم و تمام بدنم زرد و آبی شده! بی نهایت بد بود!"
اما آنها می توانستند بفهمند که او یک شاهزاده خانم واقعی است، وقتی که سختی نخود را از بین بیست تشک و بیست لحاف احساس کرده بود.



فقط یک پرنسس واقعی می تواند خیلی حساس باشد. شاهزاده او را به عنوان همسرش انتخاب کرد، زیرا حالا او می دانست که او یک شاهزاده خانم واقعیست.



نخود در نمایشگاهی به نمایش گذاشته شد و اگر کسی آنرا نگرفته باشد تا هنوز آنجاست. قصه ما هم همینجا به پایان رسید.



Finn flere fortellinger på morsmal.oslomet.no

Fortellingen er laget med figurer og tegninger fra Aursmoen barnehage